



برنامه

۹۸۶

آقای حضور

تاریخ اجرا: ۱۴۰۲/۸/۲۴

اجرا: آقای پرویز شهبازی

www.parvizshahbazi.com

هر روز بامداد، سلام عَلَيكُمْ
آنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

سلام عَلَيكُمْ: سلام بر شما
مُرْتَضَا: پسندیده، مورد رضایت

👉 هر روز بامداد، یعنی تا ابد همه انسان‌ها در این لحظه هستند، این لحظه زندگی یا خداوند می‌گوید سلام بر شما، به عبارتی خداوند این لحظه به همه مخلوقات جهان از جمله انسان سلام می‌کند و همه سلام خداوند را پاسخ می‌دهند، یعنی تسلیم هستند، غیر از انسان که به صورت من‌ذهنی بلند می‌شود. «سلام بر شما»، یعنی خداوند از همه می‌پرسد، شما از جنس من هستید؟ همه می‌گویند بله، فقط انسان است که سرکشی می‌کند و می‌گوید نه.

اما مولانا به انسان می‌گوید، این پدیده که تو هر لحظه به صورت من‌ذهنی بلند می‌شوی و سلام خدا را جواب نمی‌دهی، غلط است و لحظه‌به‌لحظه به ضررت تمام می‌شود، زیرا خداوند فقط در این لحظه است، این لحظه پسندیده و مبارک و زمان وصال با خداوند است.

👉 این پدیده که خداوند از هر انسانی می‌پرسد تو از جنس من هستی، هر لحظه رخ می‌دهد، اما انسان از آن آگاه نیست.

اگر انسانی در این لحظه حاضر باشد، می‌گوید بله من از جنس تو هستم، این بله، همان اقرار به آلت است.

الست لحظه‌به‌لحظه صورت می‌گیرد که خداوند می‌گوید من از جنس تو هستم؟ یا تو از جنس من هستی؟ ما هر دو یکی هستیم؟ بعضی از انسان‌ها که در این لحظه هستند، می‌گویند بله. بعضی‌ها هم می‌گویند نه! که ما اغلب نه می‌گوییم، همین‌که کسی به صورت من‌ذهنی بلند می‌شود، به سبب‌سازی می‌افتد، وصل نمی‌شود، جدایی را حفظ می‌کند، درواقع می‌گوید نه، حتی اگر به زبان بگوید علیک‌السلام، یعنی از جنس تو هستم، ولی در مرکز از جنس زندگی نشود، این همان نه گفتن به الست است.

📌 قبل از ورود به این جهان، هر لحظه برای ما پسندیده و مبارک است. خداوند هم می‌گوید سلام بر شما، ما هم سلام خداوند را جواب می‌دهیم و لحظه‌به‌لحظه این کار صورت می‌گیرد، اما وقتی وارد این جهان می‌شویم، اتفاق شگفت‌انگیزی می‌افتد و آن این است که ما با استعدادی که داریم و آن استعداد فکر کردن است، چیزهای این جهانی را به صورت ذهن و فکر تجسم می‌کنیم، برخی از این چیزها به توصیه پدر و مادرمان، برای بقای ما مهم هستند، بنابراین تمام آن چیزهای مهم را در مرکزمان می‌گذاریم و با آنها همانیده می‌شویم.

📌 همانیدن یعنی حس هویت تزریق کردن به چیزهای ذهنی. همین‌که به چیزی حس هویت تزریق می‌کنیم، آن چیز به مرکز ما می‌آید و مرکز ما عوض می‌شود. ما با پول، همسر، تصویر ذهنی پدر و مادرمان، باورهای مذهبی، سیاسی، شخصی و اجتماعی همانیده می‌شویم، همچنین چیزهای مهمی را که ما در زندگی می‌شناسیم و فکر می‌کنیم حتماً باید آنها را داشته باشیم و از آنها لذت ببریم، مثل تفریح، مسافرت، کار و چیزهایی که آدم می‌تواند مالکش شود مثل خانه، مقام و دانش، با همه این‌ها هم هویت می‌شویم.

📌 وقتی چیزها در مرکز ما هستند، با گذشتن از فکری به فکر دیگر، یک هشیاری جسمی به وجود می‌آید، این هشیاری که از فکر ساخته شده، اسمش من‌ذهنی است.

از زمانی که چشمان را به این جهان باز می‌کنیم، من‌ذهنی را می‌بینیم و فکر می‌کنیم این تصویر ذهنی ساخته شده از فکر، ما هستیم که کاملاً اشتباه است.

📌 من‌ذهنی دائماً تغییر می‌کند، مثلاً چون ما با پول هم‌هویت هستیم، با کم و زیاد شدن پولمان غمگین یا خوشحال شده و کوچک و بزرگ می‌شویم، در نتیجه به خوشحالی و ناخوشحالی عادت می‌کنیم و مرتب حالمان بد و خوب می‌شود.

عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را هم که قبلاً از زندگی می‌گرفتیم، اکنون از چیزها می‌گیریم و چون چیزهای آفل یعنی گذرا در مرکز ما هستند و تغییر می‌کنند، مرکز ما دائماً فرومی‌ریزد و ما می‌ترسیم.

👉 در اثر اعمال فکریهای همانیده به بدن ما، در ما هیجان به وجود می‌آید، هیجاناتی مثل خشم، ترس، حسادت، احساس خبط، احساس گناه و دردهای دیگر من‌ذهنی؛ این‌ها همه هیجان‌های مختلف ذهنی هستند. ما با این هیجان‌ها که بیشتر اوقات اسمش را درد می‌گذاریم، همانیده می‌شویم.

👉 معمولاً ما بوسیله ذهن فکر می‌کنیم، فکر کردن در درون ذهن براساس این دانش محدود و شرطی‌شدگی‌ها، اسمش سبب‌سازی است.

مردم براساس دانش محدود خودشان که از دیگران یاد گرفته‌اند، علت و معلول می‌کنند، می‌گویند این کار را انجام بدهم، این‌طوری می‌شود و این‌گونه زندگی‌شان را اداره می‌کنند. بزرگان می‌گویند، این عقل که اسمش عقل من‌ذهنی و هشیاری جسمی است، برای اداره انسان به صورت فردی و جمعی کافی نیست.

شما می‌بینید این عقل در جهان جنگ به وجود می‌آورد. به صورت فردی هم سبب می‌شود برای خودمان درد ایجاد کنیم، بدن و فرمان خراب شود، به خرافات بیفتیم و علاوه بر این روابطمان با همسر و فرزندان هم به هم بخورد.

👉 با سبب‌سازی و گذشتن از شرطی‌شدگی‌های ذهنی، مرتب احوالمان بالا و پایین می‌شود، مثلاً بدون دلیل خشمگین می‌شویم یا می‌ترسیم، پس فکر کردن با ذهن همانیده و هیجان‌ات شرطی‌شده، اصلاً به صلاح ما نیست، چنین هیجان‌اتی در همه افراد صورت می‌گیرد و هر کسی بخواهد با این عقل زندگی‌اش را اداره کند، همه کارهایش خراب می‌شود، ما به‌طور جمعی داریم زندگی‌مان را خراب می‌کنیم و نمی‌توانیم با این عقل نجات پیدا کنیم.

چرا ما باید به خدا متصل شویم؟

👉 برای این‌که عقل من‌ذهنی اصلاً به درد نمی‌خورد. نمی‌شود با منطق و با هیجان‌ات ذهن زندگی فردی و جمعی را اداره کرد، پس خداوند می‌گوید سلام بر شما، یعنی تو از جنس من هستی، اقرار کن

و به من وصل شو، این کار با فضاگشایی صورت می‌گیرد، به عبارتی ما فقط با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه می‌توانیم از بن‌بست و تله ذهن رها شویم.

بخش اول - پایان قسمت اول

بخش اول - شروع قسمت دوم

👉 وقتی مرکز من عدم می‌شود، یعنی همه چیزها را همان‌گونه که هستند می‌پذیرم و ذهنم از فکر کردن در مورد چیزها دست برمی‌دارد، بنابراین به عقل کل که تمام کائنات را اداره می‌کند، دسترسی پیدا می‌کنم، آرام‌آرام من ذهنی کوچک می‌شود و شناسایی می‌کنم که چه همانیدگی‌هایی دارم، ناظر ذهنم می‌شوم و ذهنم را می‌بینم و مرتب فضا را باز می‌کنم، فضاگشایی در این لحظه یعنی دیگر نمی‌خواهم با سبب‌سازی زندگی کنم، چون وقتی سبب‌سازی می‌کنم، عقل من ذهنی بر من حاکم است.

👉 اکنون با آموزش‌های مولانا آگاه شده‌ام که مرکز پر شده از چیزهای گذرای این جهان و هر لحظه به این فکر می‌کنم که آن سبب این می‌شود، این سبب آن، پس یاد می‌گیرم که دیگر با ذهنم هیچ فعالیتی انجام ندهم، تمام فعالیت ذهنم این بود که مدام قضاوت می‌کرد که چه چیزی بد یا خوب است، اینک هر اتفاقی را بدون قضاوت می‌پذیرم و فقط فضاگشایی می‌کنم تا به یک عقل دیگری که عقل خداوند است دست پیدا کنم، در این حالت ذهنم خاموش است و براساس سبب‌سازی ذهن عمل نمی‌کنم.

با خاموش شدن ذهنم، عطا و بخشش خداوند شروع می‌شود و از طرف خداوند عطایای فراوانی دریافت می‌کنم، به عبارت دیگر زندگی به من زر می‌بخشد، «زر» همان هشیاری خالص است، در این حالت خداوند خودش یا اتصال به خود را به من می‌بخشد، همچنین زر شامل عقل، هدایت، حس امنیت، قدرت و شادی بی‌سبب است.

دل ایستاده پیشش، بسته دو دست خویشت

تا دست شاه بخشد پایان، زر و عطا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

✍ خداوند در این لحظه به ما سلام می‌کند، اگر ما فضا را باز کنیم و جواب سلام خداوند را بدهیم، مرکزمان عدم شده و از جنس او می‌شویم و جان ما مست می‌شود. کدام جان؟ فعلاً که من ذهنی داریم و تنها جانی که می‌شناسیم همین جان ذهنی ماست که خیلی حساس است و دنبال چیزهای این جهانی است، فعلاً این جان ذهنی ما باید مست شود، وقتی تبدیل صورت می‌گیرد به جان اصلی ما تبدیل می‌شود.

✍ وقتی مرکز ما عدم می‌شود، به خداوند متصل می‌شویم، هر موقع این اتصال برقرار است، جسم ما از آن فیض می‌برد و سالم‌تر می‌شود، در اثر همین اتصال، چهار بعد ما جسم، فکر، هیجانان، و جان ما تغییر می‌کند، یعنی جسم ما اگر بیمار است می‌تواند سالم‌تر شود، اگر این اتصال، این پدیده و این آگاهی نباشد متأسفانه فقط درد نصیب ما می‌شود.

✍ در سبب‌سازیِ ذهن، ما فکر می‌کنیم باید حتماً یک علتی داشته باشد یا خدمتی به خداوند کرده باشیم تا یک چیزی به ما بدهد! مولانا می‌گوید نه، رحمتی بدون علتِ من‌ذهنی، بدون این‌که شما خدمتی به لحاظِ این‌که در ذهن تجسم کرده‌اید بکنید، از دریا، از خداوند در ساعتِ مبارک که این لحظه است به شما می‌رسد، به شرطی که شما مقاومت و قضاوت نکنید و اندازه‌ی من‌ذهنی‌تان صفر باشد و فضاگشا باشید.

فضاگشاییِ ذهن را ساکت و مرکز را عدم می‌کند، پس نباید دیگر به ذهن بروید و با من‌ذهنی کارهایی انجام دهید، بگویید من دارم این کارها را می‌کنم که خداوند رحمت و عطا بفرستد، چنین چیزی نیست، تا در ذهن هستید چیزی از خداوند دریافت نمی‌کنید.

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

✍ شما توسط سخن‌گوییِ خودتان و دیگران با سبب‌سازیِ ذهن بلند نشوید، چون این بلند شدن، سلام خدا را نگرفتن است.

شما منتظر اتصال به خداوند هستید، بنابراین به جای حرف زدن، بهتر است گوش کنید، نگوید می‌دانم، من باید حرف بزنم! هر دفعه که در من‌ذهنی ما حرف می‌زنیم و به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شویم و می‌گوییم می‌دانم، این یک نوع «شهوَت» است و ما را از متصل شدن به خداوند باز می‌دارد. یک خیال شهوتی است، یعنی در مرکز ما جسم است و فکر یک چیز بیرونی را در مرکزمان قرار داده‌ایم که برای ما مانند بت شده‌است.

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع

منصبِ تعلیم نوعِ شهوت است
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶-۳۳۱۷

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
استماع: شنیدن، گوش دادن

ما همیشه باید گوش باشیم و بشنویم و خداوند باید از طریق ما صحبت کند، ما نمی‌توانیم حرف بزنیم، چون اگر با من‌ذهنی حرف بزنیم، از طریق سبب‌سازی و رفتن از این درد به آن درد حرف می‌زنیم و سلام خدا را نمی‌گیریم. اگر از جنس خداوند بودیم، در این لحظه حرف نمی‌زدیم، چون می‌فهمیدیم که اگر من حرف بزنم با سبب‌سازی ذهن است، پس باید ساکت باشم تا او حرف بزند، بنابراین همیشه من گوش هستم و او زبان، در این صورت باید تسلیم باشم و ذهنم را خاموش کنم تا خداوند سخن بگوید.

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

ای انسان خاموش باش، فقط در این لحظه از جنس من باش تا من زبان تو شوم، در هر کاری من باید از طریق تو فکر کنم، تو باید فکر من را اجرا کنی، نه فکر سبب‌سازیِ خودت را!

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

بخش اول - پایان قسمت دوم

بخش اول - شروع قسمت سوم

خداوند می‌گوید ای انسان، صبح یعنی بیدار شدن از خواب ذهن و زنده شدن به من نزدیک است، تو با سبب‌سازیِ ذهن و بالا آمدن به‌عنوانِ من‌ذهنی نخروش! نگو من بلام! ساکت باش! ذهنت را خاموش کن، من دارم تو را آزاد می‌کنم، تو فقط فضا را باز کن و من را به مرکزت بیاور، من برای آزادی تو و برای این‌که تو را به خودم زنده کنم دارم می‌کوشم، تو بیخودی و بی‌فایده کوشش نکن!

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو، مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی صیف نو آید دوان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم‌اکنون باز پَرَد در عَدَم

هرچه آید از جهان غیب‌وَش

در دلت صَیْف است، او را دار خَوْش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴-۳۶۴۶

صَیْف: مهمان

این تن ما مثل یک مهمان‌خانه است، این لحظه خداوند به ما سلام می‌کند. ما هم باید جواب بدهیم. خداوند می‌گوید من خدای تو هستم و تو از جنس من هستی. ما هم می‌گوییم بله از جنس تو هستیم، پس اتصال برقرار شد چون فضا را باز کردیم و از جنس خدا شدیم. وقتی با فضاگشایی به خداوند متصل شویم برای ما پیغام می‌فرستد. در ابتدا شاید پیغام‌ها به صورت ناکامی بیاید. پیغام‌ها به هر صورت می‌آیند، ما باید فضا را باز کنیم.

👉 اگر حقیقتاً سلام خداوند را بشنوید و با فضاگشایی مرکز را عدم کنید و واقعاً بگویید که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم نیست، فضای گشوده شده مهم است، و در این کار صادق باشید، از همانیدگی‌ها که مرتب نورانی هستند و می‌خواهند به مرکز شما بیایند، آزاد شده و محرم خداوند می‌شوید. باید این کار را حقیقتاً انجام دهید، نه این‌که به دیگران نشان دهید که من دارم تسلیم می‌شوم، مرکز عدم است، من معنوی هستم، ولی مرکزتان جسم باشد، این راستانه نیست.

سویِ حق گر راستانه خَم شوی

واژه‌ی از اختران، مَحْرَم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

👉 این لحظه پسندیده و مبارک است، اما وقتی چیزها را به مرکزمان می‌آوریم آن را نامبارک می‌کنیم. این لحظه برای همه کس مبارک و خجسته است، به شرطی که فضا را باز کند و این درک را داشته باشد که ذهن هرچه نشان می‌دهد، مهم نیست، بلکه مرکز عدم با فضای گشوده شده، اتصال من به خداوند و اقرار به الست مهم است، یعنی اتصال به زندگی مهم‌تر از اتصال به ذهن است. ما باید این موضوع را در خودمان حل کنیم.

✍ ما این لحظه با فضاگشایی به خداوند وصل می‌شویم و می‌توانیم ذهنمان را ببینیم، در این حالت هشیار و آگاه به این لحظه هستیم، در حالی که کسانی که من‌ذهنی دارند در ذهنشان مرده‌اند، اما نمی‌دانند مرده هستند، فقط با فضاگشایی است که ما به جان نو، جان زنده زندگی دست پیدا می‌کنیم، یعنی در این لحظه، این جان مرده ما، من‌ذهنی ما، با فضاگشایی به خداوند زنده می‌شود.

✍ خداوند همیشه به ما لطف دارد و این لحظه می‌خواهد به ما کمک کند، ولی ما از این لحظه مبارک و خجسته به زمان مجازی می‌گریزیم. من‌ذهنی مجازی است و در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی می‌کند. من‌ذهنی دائماً تغییر می‌کند و آن زمانی که تغییرات من‌ذهنی را نشان می‌دهد زمان مجازی است، اما خداوند در این لحظه است یا به عبارتی این لحظه خداوند است، انسان فقط در این لحظه می‌تواند به خدا زنده شود، بنابراین با زنده شدن به خداوند جاودانه می‌شود و دیگر مجازی نیست.

✍ خداوندا، تو مانند مادری مهربان به دنبال من هستی و می‌خواهی مرا از گذشته و آینده جمع کنی و به این لحظه ابدی بیاوری، ولی من مانند خری بی‌خرد و جاهل، از دست تو فرار می‌کنم، به گذشته و آینده می‌گریزم و در فکرها و دردها گم می‌شوم.

تو مرا جویان مثال مادران
من گریزان از تو مانند خران

مولوی مثنوی دفتر دوم بیت ۱۸۹۸

✍ خداوند هر لحظه از نیک‌خویی و نیکوگوهری به دنبال ماست، ولی ما مانند خری که از دست صاحبش گریخته، از قرین شدن با خداوند به زمان می‌گریزیم و هر لحظه به‌عنوان من‌ذهنی بالا می‌آییم تا خودمان را نشان بدهیم.

خر گریزد از خداوند از خری
صاحبش در پی ز نیکوگوهری
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۹

✍ خداوند ما را رها نمی‌کند، او از ما چیزی نمی‌خواهد و به‌خاطرِ سود و زیان ما را جست‌وجو نمی‌کند، بلکه می‌خواهد ما را از چنگال من‌ذهنی برهاند، چون ما گرفتارِ گرگِ من‌ذهنی هستیم، خداوند می‌خواهد ما را از دست این گرگ درنده نجات دهد، ولی ما به‌صورتِ فردی و جمعی از دست زندگی می‌گریزیم و مرتب توسط من‌ذهنی خودمان و من‌های‌ذهنی دیگران دریده می‌شویم.

نه از پی سود و زیان می‌جویدش
بلکه تا گرگش ندرّد یا دَدش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۰

بخش اول - پایان قسمت سوم

بخش اول - شروع قسمت چهارم

✍ خداوند، خوشا به‌حالِ کسی که یک لحظه فضاگشایی کند و رویِ تو را ببیند، یا ناگهان در کوچهٔ تو که همان فضای گشوده‌شده است بیفتد، یعنی دائماً فضایش گشوده و مرکزش عدم باشد، این درک در او کاملاً جاافتاده باشد که نباید ذهنم به مرکزم بیاید و همیشه مرکزم عدم باشد، زیرا مرکز گشوده‌شده، فساداری، کوی خداوند است.

ای خُنک آن را که ببند رویِ تو
یا درافتد ناگهان در کویِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱

خُنک: خوشا

هیچ انسانی نباید فکر کند که در پیشگاه خداوند یک من‌ذهنیِ تقلبیِ مردود است و آن‌قدر وضعش خراب است که خداوند او را نمی‌خرد، نه! خدا همه را می‌خرد، برای این‌که قصدش از این خریدن سود نیست، بلکه می‌خواهد انسان را به بی‌نهایت خودش زنده کند.

هیچ قلبی پیش او مردود نیست
زانکه قصدش از خریدن سود نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۷

قلب: تقلبی

قبل از این‌که وارد این جهان شویم و در سبب‌سازی ذهن، به‌عنوان من‌ذهنی دست و پا پیدا کنیم، ما به خداوند، به آلت، وفا می‌کردیم، یعنی قبل از ورود به این جهان همیشه خداوند از ما می‌پرسیده تو از جنس من هستی؟ ما می‌گفتیم بله. با وارد شدن به این جهان، وفا به الست یادمان رفته و نسبت به خداوند و عهد الست بی‌وفا شدیم، هنوز هم خداوند از ما می‌پرسد، ولی ما می‌گوییم نه. پس خداوند به ما گفته فرود آیید، هبوط کنید، در نتیجه اتصال با خدا را از دست دادیم و در زندان ذهن افتادیم، در ذهن گرفتار خشم، حرص و خرسندی شدیم.

جانهایِ خلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امرِ اِهْبِطُوا بندی شدند
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵ - ۹۲۶

اِهْبِطُوا: فرود آیید، هبوط کنید.
بندی: اسیر، به بند درآمده

👉 شما این سه خصلت خشم، حرص و خرسندی را در خودتان بازبینی کنید.

هر کسی من ذهنی دارد خشمگین می‌شود، چنین شخصی نمی‌تواند ادعا کند منطقی است، حتی اگر ذهنی و کتابی حرف بزند، می‌لغزد، و ممکن است تصمیماتی بگیرد که خودش یا تعداد زیادی از انسان‌ها را بدبخت کند.

حرص یعنی مرکز من جسم است و می‌خواهم دائماً همانیدگی‌ها را اضافه کنم، به این امید که مثلاً اگر پول در مرکز من است و مرتب اضافه شود، زندگی‌ام زیادت‌ر می‌شود، همچنین هر موقع همانیدگی‌ها کم شوند خشمگین می‌شوم، اما با زیادت‌ر شدن آن‌ها خرسند هستم.

خرسندی یعنی رضایت من ذهنی، چون من ذهنی دنبال هر چه بیشتر بهتر است و فقط با زیاد شدن همانیدگی‌ها راضی می‌شود.

باید بدانیم این روند زندگی مانند زندان است.

👉 بهشت از دیدگاه مولانا

از نظر مولانا بهشت آن است که ما این لحظه به خداوند وصل باشیم، ما قبل از آمدن به این جهان، به خداوند وصل بودیم، ولی در این جهان با هم‌هویت شدن، از او جدا شدیم. او لحظه‌به‌لحظه به ما سلام می‌کند، ولی ما نمی‌شنویم، پس اتصال را از دست می‌دهیم و در جهنم ذهن می‌افتیم.

نامیدی را خدا گردن زده‌ست

چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۶

👉 خداوند نامیدی را گردن زده‌است، یعنی نامیدی اصلاً وجود ندارد و هیچ کس نباید ناامید باشد، برای این‌که هر گناه و هر همانیدگی که با تسلیم و فضاگشایی از مرکز انسان بیرون می‌رود، تبدیل به

طاعت و عبادت شده و هشیاری از زندان من‌ذهنی آزاد می‌شود، چون انسان در من‌ذهنی بیش از حد به خودش صدمه زده و آسیب‌های زیادی به خودش وارد کرده که این کارها اصلاً لازم نبوده‌است.

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»
قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

👉 خداوند چگونه گناهان ما را می‌آمرزد؟

اگر ما در این لحظه با فضاگشایی به خداوند وصل شویم، این زندگی به‌تله‌افتاده ما از ذهن و از همانیدگی‌ها و دردها آزاد می‌شود. گناهان همان دردها و همانیدگی‌های ما هستند. اصلاً گناه یعنی همانیدن و درد هم درواقع نتیجه یک همانش فشرده است. جوهر همانش با چیزها، درد است. درد هم یکی از اقلام ذهنی است.

👉 شما در هر سنی هستید اصلاً ناامید نشوید. اگر به‌نظرتان می‌آید با هزارتا چیز، با مقدار زیادی درد هم همانیده‌اید، می‌گویید خشم، ترس، رنجش و کینه دارم، احساس گناه و خبط می‌کنم، حسود هستم، روا نمی‌دارم، هر کسی خوشبخت می‌شود من ناراحت می‌شوم، می‌ترسم، اضطراب دارم، اگر همه این‌ها را داریم، مولانا می‌گوید ناامید نباش، برای این‌که با اتصال شما به خداوند، همه این‌ها تبدیل به طاعت می‌شود. پس هیچ‌کس نباید ناامید باشد، درحالی‌که در من‌ذهنی با سبب‌سازی ذهن تقریباً همه ناامید هستند.

چون مبدل می‌کند او سیئات

طاعتی‌اش می‌کند رِغْمِ وُشَاتِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۷

وُشَاتِ: جمع واشی به معنی سخن‌چین، دروغگو، منکران،

رِغْمِ وُشَاتِ: برخلاف میل مخالفان

سیناتم چون وسیلت شد به حق
پس مَزَن بر سیناتم هیچ دَق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۵

دَق: کوفتن، طعنه زدن، نکوهش کردن

📖 وقتی گناهان من وسیله ارتباط یا وصل شدنم به حق می‌شود، بنابراین نباید بر گناهانم طعنه بزنی. این نشان می‌دهد که ما باید همدیگر را به تسلیم، شکر، صبر و فضاگشایی تشویق کنیم، پس همانیدگی وسیله‌ای برای وصل شدن به خداست، و این‌که همانیدگی‌ها به ما درد می‌دهند هم فلسفه‌اش همین است، هر همانیدگی به ما پیغام می‌دهد که مرا شناسایی کن و بینداز، چون برایت باعث درد می‌شوم. بخش اول -پایان قسمت چهارم

بخش دوم - شروع قسمت اول

📖 وقتی گناه می‌کنیم یعنی با چیزها همانیده می‌شویم و به‌جای عدم آن‌ها را مرتب به مرکزمان می‌آوریم و فضاگشایی نمی‌کنیم، به این معنی است که خداوند به ما سلام می‌کند، اما ما سلامش را رد می‌کنیم. باید سلام او را بگیریم و اعتراف کنیم که از جنس آلت هستیم، نگذاریم ذهنمان به مرکزمان بیاید تا از همانیدگی‌ها آزاد شویم. شیطان رجیم از این کار می‌ترسد. به آن نیروی همانش بیرون که مرتب همانیدگی‌ها را از ذهن به مرکز ما هل می‌داد، سنگ می‌خورد و رانده می‌شود و انسان از ذهن آزاد می‌شود.

زین شود مرجوم شیطان رجیم

وز حسد او بطرَقَد، گردد دو نیم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۸

مرجوم: رانده‌شده، سنگسار شده، مطرود

رَجیم: رانده‌شده، مطرود، ملعون

بَطْرَقَد: بترسد

او بکوشد تا گناهی پرورد

ز آن گُنه، ما را به چاهی آورد

چون ببیند کآن گُنه شد طاعتی

گردد او را نامبارک‌ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۸۳۹-۳۸۴۰

شیطان می‌کوشد تا در ما گناهی را پرورش دهد، یعنی ما به‌جای این‌که در این لحظه با اختیار فضا را باز کنیم و به زندگی وصل شویم، فضا را ببندیم و به جهان وصل شویم، اما وقتی ببیند با وجود تمام این کارهایش، ما دوباره به خداوند وصل می‌شویم، به آلت اقرار می‌کنیم، این لحظه برایش «نامبارک‌ساعتی» می‌شود. می‌گوید من هرچه کوشش می‌کنم چیزها را به مرکز انسان ببرم، این انسان فضا را باز می‌کند و با تکرار این تجربه به خداوند زنده می‌شود. قرار بود من نگذارم این انسان به خدا زنده شود، در نتیجه شیطان از حسادت می‌ترسد و این برای ما آن مبارک‌ساعت است.

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

ما حق داریم فقط منبسط شویم. هر کس منقبض می‌شود دارد می‌گوید من سلام خدا را نمی‌گیرم

من لطف او را نمی‌خواهم.

در این صورت باید بدانیم که در اختیار شیطان هستیم، مرتب چیزها و دردها به مرکزمان می‌آیند، اما

اگر منبسط شدی، یعنی به خدا وصل شدی، سلام او را گرفته‌ای، از این انبساط است که خرد زندگی

به فکر و عملت می‌ریزد،

پس تنها با فضاگشایی است که می‌توانیم به زندگی وصل شده و با او به وحدت برسیم.

مر جفاگر را چنین‌ها می‌دهم
پیش پای چپ، چه سان سر می‌نهم؟

پس وفاگر را چه بخشم؟ تو بدان
گنج‌ها و مُلک‌های جاودان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۸۴۲-۳۸۴۳

👉 خداوند به انسان می‌گوید من سرم را می‌نهم، من تسلیم می‌شوم. تو جفا می‌کنی، ولی من این کار را می‌کنم، پس ببین اگر تو وفا می‌کردی چه می‌بخشیدم؟! «گنج‌ها و مُلک‌های جاودان». گنج حضور، گنج خوشبختی، گنج شادی همیشگی. من فضا را به اندازه خودم برای تو گشوده می‌کنم، وارد شو! زندگی، خداوند، لحظه‌به‌لحظه می‌خواهد ما را جذب کند، لحظه‌به‌لحظه می‌خواهد لطف کند، ولی ما در را می‌بندیم!

عاشقِ صنّعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ گِی باشم چو گبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.
گبر: کافر

👉 خداوند، اکنون در این لحظه، تو می‌گویی سلام، من هم می‌گویم سلام، تا صنّع و آفریدگاری تو در من کار کند. من عاشقِ باورهای پیش‌ساخته و عاشقِ مصنوع نیستم. هرکه عاشقِ باورهای پیش‌ساخته است، یعنی آن‌ها را در مرکزش گذاشته و برحسب آن‌ها می‌بیند، گبر است، کافر است. کافر چه کسی است؟ منکر، کسی که در این لحظه به‌صورت من‌ذهنی، براساس باورهایش بلند می‌شود.

همچو خورشید و چو ماه پاکباز
آنچه گیرند از ضیا، بدهند باز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۲

همان‌طور که خورشید و ماه هرچه نور از زندگی می‌گیرند، می‌بخشند، انسان هم باید این‌گونه باشد. ضیا نور زندگی است. آیا ما آن چیزی که از زندگی می‌گیریم، به صورت شادی و خرد، در جهان منعکس می‌کنیم؟ یا همان‌بده می‌شویم، تنگ‌نظری می‌کنیم و نگه می‌داریم؟ آیا فراوانی خداوند در زندگی ما جریان دارد؟

بخش دوم- پایان قسمت اول

بخش دوم- شروع قسمت دوم

خاک را زربخش که بود؟ آفتاب
زر ازو در کان و، گنج اندر خراب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۳

در قدیم اعتقاد بر این بود که در اثر فشارات زمین و تابش خورشید، سنگ‌ها در زیر زمین تبدیل به معدن و طلا می‌شوند. چه کسی به خاک، زر می‌بخشد؟ آفتاب. به ما انسان‌ها که خاک هستیم، چه کسی زر می‌بخشد؟ خداوند، زندگی.

زر، حضور و خرد، در معدن انسان است، ولی این گنج در خرابه است. شما برای این‌که بتوانید این گنج را پیدا کنید، باید خراب شوید. اگر شما مطابق من‌ذهنی، پارک بسازید و بخواهید این پارک را آباد نگه دارید، دارید یک باغ توهمی می‌سازید. اگر این باغ را، آن چیزی که ذهن ساخته و شما را در حرص، خُرسندی و خشمش، زندانی کرده، خراب کنید، گنج آشکار می‌شود. پس هر انسانی گنجی است که از تابش زندگی پدید آمده‌است.

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حيله‌گر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

👉 ما ذهن خودمان را به هر صورتی در بیاوریم خداوند آن را می‌شناسد، می‌فهمد که این همان الست است که دارد حقه‌بازی می‌کند و چیزی به ما نمی‌دهد.

بالاخره انسان به جایی می‌رسد می‌گوید دیگر کوشش با من‌ذهنی فایده ندارد. آیا لازم است که از ناکامی، از حرمان، از ناامیدی آتش در دل ما روشن شود که به این نتیجه برسیم؟ با این اقدامات من‌ذهنی، ما به هیچ‌جا نمی‌رسیم، بنابراین غیر از مردن به من‌ذهنی، هیچ دانشی، هیچ تدبیری، هیچ راهی، هیچ سبب‌سازی‌ای روی خداوند اثر ندارد.

👉 ما با سبب‌سازی ذهن، با عقل محدود خودمان، با شرطی‌شدگی‌های خودمان داریم کوشش می‌کنیم یک چیزی از خداوند بگیریم، اما به هر صورتی که درمی‌آییم او ما را می‌شناسد، چیزی به ما نمی‌دهد، در نتیجه یک آتشی از ناکامی در دل انسانی که به اندازه کافی حقه‌بازی کرده به جایی نرسیده، روشن می‌شود. شاید یک دردی به وجود می‌آید، این درد سبب روشن‌بینی می‌شود که باید حقه‌بازی را کنار بگذاریم.

سِرِّ مَوْتَا قَبْلَ مَوْتِ اَيْنَ بُوَد
كز پسِ مُردن، غنیمت‌ها رسد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷

👉 مردن به من‌ذهنی قبل از این‌که به این جسم بمیریم لازم است، برای این‌که پس از مردن به من‌ذهنی است که غنیمت‌ها می‌رسد. غنیمت در این‌جا همین گنج نهان، گنج حضور، زنده شدن به خداوند است.

تا به من ذهنی نمیریم، این زنده شدن به بی‌نهایت او صورت نخواهد گرفت. ممکن است این مردن تدریجی باشد، هرچه بیشتر می‌میری، هرچه شناسایی می‌کنی یک همانیدگی را می‌اندازی، یک درجه می‌میری.

حدیث

«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»

«بمیرید پیش از آنکه بمیرید.»

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
جهد را خوف است از صد گون فساد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

📖 عنایت و توجه ایزدی دائماً هست، آیا شما کوشش می‌کنید در این لحظه از عنایت ایزدی استفاده کنید؟ این لحظه خداوند به شما می‌گوید تو از جنس من هستی، وفا کن، جنس اصلیات را به نمایش بگذار، به صورت من ذهنی بالا نیا، ذهن‌ت را به مرکزت نیاور، فضا را باز کن؛ اگر این‌گونه عمل کنی، از عنایت من بهره‌مند می‌شوی. مولانا می‌گوید یک عنایت بهتر از صد گونه کوشش با سبب‌سازی ذهن است، برای این‌که جهد با سبب‌سازی ذهن، در معرض صد گونه تباهی و فساد است.

📖 وآن عنایت هست موقوف مَمات

تجربه کردند این ره را ثقات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰

آن عنایت هم موقوف مردن است. شما اگر هشیارانه خودتان را نیابید، در خودتان حاضر نباشید که ذهنتان نیاید به مرکزتان، عنایت هم نیست. «وآن عنایت هست موقوف مَمات»، مَمات یعنی مُردن، «تجربه کردند این ره را ثِقَات، ثِقَات یعنی انسان‌های مورد اعتماد مثل مولانا، مثل حافظ، مثل عطار، این‌ها ثِقَات هستند. این‌ها تجربه کردند، تجربه‌شان را مخصوصاً مولانا دارد به ما می‌گوید. عنایت ایزدی اگر نباشد، هیچ تدبیری فایده ندارد، اما عنایت ایزدی موقوف مردن ما نسبت به من‌ذهنی است، پس باید هشیارانه این من‌ذهنی را کوچک کنیم، بمیریم نسبت به آن و به سرّ بمیرید قبل از این که راست راستی بمیرید واقف شویم. مثل آن فقیه به هر دری نزنیم که سرّ خداوند کلاه بگذاریم.

بخش دوم- پایان قسمت دوم

بخش دوم- شروع قسمت سوم

این زمرد باشد این افعی پیر

بی زمرد کی شود افعی ضریر؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۲

این فضای گشوده‌شده که عنایت ایزدی در آن هست زُمرّد است. قدیم این عقیده را داشتند که اگر زُمرّد را جلوی افعی بگیری، کور می‌شود، افعی پیر من‌ذهنی شما است، فضای گشوده‌شده زُمرّد است. وقتی فضا گشوده می‌شود، من‌ذهنی کور می‌شود، بنابراین بدون فضای گشوده‌شده، بدون عنایت زندگی، من‌ذهنی شما کی کور می‌شود؟

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُرد

وانگه از خود بی ز خود چیزی بدُرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

ما با فضاگشایی خودمان را تسلیم زندگی می‌کنیم، نه به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد. ما خودمان را تسلیم به دنیا نمی‌کنیم. شما هیچ موقع نمی‌گویید که این اتفاق افتاده و دیگر باید قبول کرد نه!

شما می‌خواهید اتفاق را عوض کنید. وقتی می‌پذیرید فضا گشوده می‌شود. فضای گشوده شده عقل خداوند است، ذهن خداوند است، قضاوت او است، «قضا و کُنْ فِکَان» او است. اگر فضا را ببندید، منقبض شوید، به این معناست که با ذهنتان سبب‌سازی کرده‌اید. مولانا می‌گوید خودت را تسلیم کن به فضای گشوده شده که دام مزد گرفتن است، آن موقع از من‌ذهنی‌ات بدون من‌ذهنی‌ات که کور شده یک همانیدگی را بدزد، یک درد را بینداز، اگر به این صورت عمل کنید من‌ذهنی با فضای گشوده شده کور می‌شود و نمی‌بیند، اگر من‌ذهنی نبیند، شما می‌توانید هر همانیدگی را از مرکزتان بردارید و خودتان را آزاد کنید.

👉 گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

وقتی فضا را باز می‌کنیم، خداوند با ما است، درست است که ما نقاط لغزش داریم، ممکن است به ذهن برویم، اما چون او با ما است و با چشم او می‌بینیم، هیچ غمی نداریم.

در راه سلوک و حرکت از ذهن به سوی فضای یکتایی هزاران جای لغزش وجود دارد، جای خشمگین شدن هست، رنجیدن هست، افتادن به ذهن هست، اما چون بلد هستیم فضاگشایی کنیم و تو با ما هستی ما دیگر هیچ غمی نداریم.

👉 اگر شما با سبب‌سازی کار کنید، هر چقدر آدم خوبی باشید خواهید لغزید، چون در ذهن با سبب‌سازی کار می‌کنید. با توجه به این که ذهن فضای شرطی شده است، جای لغزش خیلی زیاد است. هر هیجانی، هر دردی محلّ لغزش است، بنابراین باید لحظه به لحظه مراقب باشیم.

👉 ما مرتب یک چیز آفل و گذرا را از ذهنمان به مرکزمان می‌آوریم، برحسب آن می‌بینیم و هر لحظه می‌خواهیم ببینیم که این جسمی که اکنون در مرکزمان است و از آن زندگی می‌خواهیم و عاشقش هستیم، آیا در حال زیادتر شدن است؟ یا دارد کمتر می‌شود؟ اگر زیادتر می‌شود خوب است، اگر کمتر

می‌شود بد است، اگر زیادت‌ر می‌شود زندگی‌مان زیادت‌ر و اگر کمتر می‌شود زندگی‌مان کمتر می‌شود که کاملاً اشتباه است.

زمانی که مرکز من از جنس جسم است، من از جنس جسم هستم و به همین انرژی ارتعاش می‌کنم و از پهلوی کسانی که مثل من هستند راحت رد نمی‌شوم، به آن‌ها واکنش نشان می‌دهم، برای این‌که از جنس آن‌ها هستم، از جنس همانیدگی‌ها هستم، این اسمش مقاومت است. فقط فضای گشوده‌شده است که مقاومت ندارد.

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

فتی: جوان، جوانمرد

👉 زیر ظاهر آرام من ذهنی درد وجود دارد، همین‌که کسی یک چیزی می‌گوید که مطابق میلش نیست، دردش بالا می‌آید، اما وقتی تنها است و می‌خواهد با من ذهنی‌اش خودش را ارائه کند با پندار کمالش می‌گوید من آدم آرامی هستم، هیچ مسئله‌ای ندارم، هیچ‌کس نمی‌تواند من را عصبانی کند، من در عمرم یک بار هم خشمگین نشده‌ام، ولی آن زیر دردها می‌جوشد.

بخش دوم- پایان قسمت سوم

👉 همانیدن یعنی ما چیزهای این جهانی را که فکر می‌کنیم برای بقای ما مهم هستند، به مرکزمان بیاوریم. هنگامی که با چیزی همانیده می‌شویم از طریق آن می‌بینیم، درد ایجاد می‌کنیم و با تجمع دردها فضایی شبیه جهنم ذهن درست می‌کنیم و همچنین با هر همانیدگی چشم خداییت ما یک درجه نابیناتر می‌شود.

ما باید راه بزرگانی مانند مولانا را به فرزندانمان آموزش بدهیم تا همگی نسبت به من‌ذهنی در همین زندگی جسمی بمیریم، و دیگر فرهنگ و تدبیر من‌ذهنی را ادامه ندهیم.

وآن عنایت هست موقوف مَمات
تجربه کردند این ره را ثقات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰

ثقات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند.

👉 شما باید بدانید راه من‌ذهنی برای شما فایده‌ای ندارد و باید راه مولانا را بروید. این همانش و من‌ذهنی موجب پندار کمال و ناموس، حیثیت بدلی و درد می‌شود، اما راه دیگری وجود دارد که انسان می‌تواند در ده دوازده‌سالگی بفهمد این راه من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن و لغزش در دردها هیچ فایده‌ای ندارد. مولانا ثابت کرده است که وقتی چیزی به مرکز ما می‌آید، منقبض و کوچک می‌شویم، اما وقتی چیزی به مرکزمان نمی‌آید، اصل ما کِش پیدا می‌کند، که همین فضاگشایی است، ذات ما با خداوند یکی است.

حکم حق گسترده بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

👉 ما باید هر چیزی غیر از خدا را از اهمیت بیندازیم تا این ذات ما، خدائیت ما، همان خاصیت خداگونگی خودش را به معرض اجرا بگذارد.

باید این درک را داشته باشیم این چیزها که به ذهن من می‌آیند، اگر مهم هم باشند، آن قدر اهمیت ندارند که مهم‌تر از خداوند باشند که از طریق فضاگشایی به مرکز من می‌آید. عقل من بیشتر از عقل کل نیست که همه کائنات را اداره می‌کند.

قضاوت من مهم‌تر از قضاوت خداوند نیست، این سبب‌سازی و عملکرد من بهتر از «کُنْ فَکَانَ» نیست که اسمش قضا است که او می‌گوید بشو و می‌شود، پس من باید او را پیش بگیرم، نه سبب‌سازی ذهن را، عمل کردن غلط و محدود خودم را با من‌ذهنی.

مانند فرشتگان در این لحظه فضا را باز کن و بگو نمی‌دانم و بدان که این سبب‌سازی ما با من‌ذهنی علم نیست، علم این است که اکنون در این لحظه، در اثر اتصال ما به خداوند، به صورت صنّع پدید می‌آید و به ما کمک می‌کند.

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

خداوند اقرار می‌کنم که نمی‌دانم پس گوش می‌شوم تا تو زبان من باشی، فضا را باز می‌کنم، تو به من بگو تا بدانم، سکوت می‌کنم تا تو حرف بزنی.

پس شما خاموش باشید أَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

📖 وقتی شما فضا را باز می‌کنید، به خداوند متصل می‌شوید، برکت، عشق و خرد او به شما جان می‌دهد، زندگی شما آن‌طوری که فکر می‌کنید درست نمی‌شود و موقوف سبب‌سازی و علل ذهنی شما نیست، موقوف گن‌فکان است.

دم او جان دَهَدَت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او گُن فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَخْتُ: دمیدم

📖 تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن است که مرکز ما را دوباره عدم می‌کند، یعنی شما اگر به ذهنتان نگاه کنید، چیزی نشان می‌دهد که باید آن را بپذیرید.

پذیرش اتفاق این لحظه به این معنا نیست که نمی‌خواهیم اتفاق عوض شود چون ذهن می‌گوید اتفاق همیشه این‌طوری خواهد ماند، نه! ما می‌خواهیم آن را عوض کنیم، اما با پذیرش و نیابردنش به مرکزمان، زیرا می‌خواهیم مرکزمان عدم شود و با خرد زندگی، با «قضا و گن‌فکان» آن اتفاق یا چیز ذهنی را تغییر دهیم.

📖 وقتی این لحظه خداوند می‌گوید سلام بر شما، شما از جنس من هستید؛ متوجه می‌شویم تا حالا ما گفته‌ایم نه از جنس تو نیستیم که این بلاها سرمان آمده! پس اعتراف می‌کنیم و به زبان می‌آوریم، عملاً عذرخواهی می‌کنیم، عذرخواهی ما یعنی مرکزمان را عدم می‌کنیم، فضا را باز می‌کنیم و دیگر با سبب‌سازی از عقلمان استفاده نمی‌کنیم. خداوندا، اعتراف می‌کنیم ما دیگر موقوف دردهایمان نیستیم، کاری نمی‌کنیم که خشمگین شویم، برنجیم. خدایا ما با جسم کردن مرکزمان، با مقاومت، با قضاوت زندگی‌مان را خراب کردیم، ما صادق نبودیم، ما تو را به مرکزمان نیابردیم، نسبت به تو حس بی‌نیازی کردیم، این جهنم یعنی فضای ذهن همانیده و دردهایش به وسیله خودمان درست شده، این‌ها را اعتراف می‌کنیم، و این عمل اسمش واهمانش است.

بخش سوم- پایان قسمت اول

بخش سوم - شروع قسمت دوم

👉 اگر شما مرتب فضا را باز کنید، دیگر عذرخواهی لازم نیست، اما اگر فضا را می‌بندید، برای فضا بندی باید از زندگی عذر بخواهید، ولی شما به جای عذرخواهی ملامت می‌کنید، سبب‌سازی این‌طور نشان می‌دهد که یکی دیگر این بلا را سر شما آورده، ولی حقیقت این است که مسبب همه چیز خودتان هستید.

وقتی انسان مرکزش عدم می‌شود، دو خاصیت صبر و شکر در او به وجود می‌آید که من‌ذهنی با سبب‌سازی‌اش این‌ها را نمی‌شناسد. صبر یعنی «قضا و کُنْ فَکَانَ» یا خداوند زمان خودش را دارد، پس با سبب‌سازی عجله نمی‌کند. شکر هم خاصیت ایزدی است. وقتی مرکز عدم است، شکر می‌کند که زندگی چشم دوباره داده، و دیگر با چشم من‌ذهنی نمی‌بیند. شکر با فضاگشایی درک می‌شود.

👉 هر کسی باید یک گوشه خلوتی برای خود داشته باشد و در خلوت خود بگوید من کی هستم؟ چکار می‌کنم؟ تماسم با خداوند چگونه است؟ آیا احساس نیاز می‌کنم یا نه؟ آیا من به صورت من‌ذهنی درمی‌آیم و خودم را با دیگران مقایسه می‌کنم؟ آثار حسادت در من هست یا نیست؟ اگر هست، شما در مقایسه هستید.

اگر شما بر اساس تدبیر من‌ذهنی، مولانا را تفسیر کنید و راه من‌ذهنی را بروید، موفق نمی‌شوید و در آخر هم می‌گویید مولانا کار نمی‌کند.

👉 مولانا می‌گوید از این همه مخلوقات، اولین باشنده‌ای که قرار است خداوند پهنای سینه‌اش، یعنی بی‌نهایت و ابدیت خودش را به وسیله ابزار شناسایی در او زنده کند، انسان است. خداوند می‌خواهد یک نوری به انسان بدهد، چون فقط در انسان می‌تواند به بی‌نهایت خودش زنده شود، نه در نبات، نه در حیوان و نه در جماد. می‌خواهد تمام وجودش را در ما زنده کند، اما آسمان ما به اندازه کافی باز نیست. فضاگشایی ما باید خیلی بیشتر از این‌ها باشد. شما گله می‌کنید که چرا من زنده نمی‌شوم؟ برای این که آسمانی که شما باز می‌کنید برای خداوند خیلی کوچک است جا نمی‌شود، اگر هم فضا باز می‌کنید، فضای تحمل است.

می‌خواست سینه‌اش که سنای دهنده به چرخ
سنای سینه‌اش بنگنجد در سما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

سنا: نور، روشنایی

تمام وجود ما به‌عنوان من‌ذهنی نحس است، اگر این وجود ادامه پیدا کند اتفاقات بد خواهد افتاد. مولانا می‌گوید که تأثیر ستارگان را رها کن، ستارگان هم اگر روی ما اثر داشته باشند خیلی جزئی است. عمده اثر از من‌ذهنی ما می‌آید که دائماً تخریب می‌کند. آیا ما می‌خواهیم ببینیم که خودمان سعد هستیم؟ یا صورتمان را از همانیدگی‌ها نشستم و در نتیجه نحس هستیم و دائماً درد ایجاد می‌کنیم؟

سعد‌ها و نحس‌ها دانسته‌یی
ننگری تو سعدی یا ناشسته‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۳

ناشسته: ناپاک

خداوند هر لحظه به ما می‌گوید عنایت مرا بگیر، توجه مرا بگیر. می‌خواهم تو را به‌عنوان خودم جذب کنم، این همانیدگی‌ها و دردها را سفت نچسب، زندگی ندارند، بگذار من جذبت کنم.

عنایت و جذب با ستایش خود زندگی، خود خدا در مرکز عملی می‌شود. ما می‌توانیم همه چیز داشته باشیم، ولی درون ما خالی از جسم باشد، همانیده نباشیم، درد نداشته باشیم.

مراقب باشیم که آیا فضا را باز می‌کنیم یا می‌بندیم؟ با مرکز عدم و فضاگشایی، دائماً منبسط می‌شویم، شاید دو سه سال ادامه پیدا کند تا زندگی به‌طور کلی ما را تبدیل کند.

حُکمِ حق گسترده بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بساط: هرچیز گسترده‌ی مانند فرش و سفره

داشته‌ی من‌ذهنی و سبب‌سازی و ایجاد گرفتاری، مجاز نیست. نه این‌که برویم در ذهن تقسیم‌بندی کنیم که این اعمال مجاز است، این اعمال مجاز نیست و هم خودمان و هم مردم را مشغول آن کنیم، و غافل از قیامت. من‌ذهنی داشتن یعنی در سبب‌سازی بودن، سلام خدا را نگرفتن، پیش‌زندگی بی‌ادبی کردن، و این‌که خداوند بخواهد با «قضا و کن‌فکان» عمل کند و ما با قضاوت و مقاومتِ ذهنی خودمان در کارِ زندگی دخالت کنیم، و هر لحظه خودمان را از عنایتِ خداوندی محروم کنیم، این‌ها ناروایی است، نه این‌که در ذهن بگوییم این رواست، این نارواست.

این روا، و آن ناروا دانی، و لیک
تو روا یا ناروایی بین تو نیک

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۱

بخش سوم_پایان قسمت دوم

بخش سوم_شروع قسمت سوم

وقتی این لحظه را با پذیرش شروع می‌کنیم، این لحظه، لحظه‌ی پسندیده‌ای است و به زندگی وصل هستیم، در این لحظه خداوند می‌گوید سلام، ما هم می‌گوییم سلام.

در این صورت شادی بی‌سبب روزبه‌روز در ما بیشتر می‌شود، شادی‌ای که سبب‌سازیِ ذهن ندارد، سبب بیرونی ندارد، نمی‌توانیم درک کنیم که چرا این‌قدر شاد هستیم!

هر لحظه به صنّع دست می‌زنیم، آفرینندگی می‌کنیم، ما نمی‌کنیم، خود زندگی دارد می‌آفریند.

این آفرینندگی و شادی بی‌سبب، این توانایی فضاگشایی، پذیرش، صبر و شکر مانند زر هستند. عقل کل، عقل ما می‌شود، حس امنیت خداوند، هدایت و قدرت او پشت ماست، تمام این‌ها مانند زر هستند که به ما عطا می‌شوند.

وقتی دو نفر به هم سلام می‌کنند، به این معناست که من سلام می‌کنم شما سلام را می‌گیرید، من دارم می‌گویم من از جنس آلت هستم، تو هم جواب سلام را می‌دهی، یعنی من هم از جنس آلت هستم، پس هر دویمان یک نور هستیم، یک هشیاری هستیم، هر دویمان از جنس خدا هستیم، در هر دویمان خداوند صحبت می‌کند، او می‌شنود، او حرف می‌زند، ما خاموش هستیم، ذهن ما با سبب‌سازی کار نمی‌کند، اگر این‌طور نیست به تباهی من‌ذهنی کشیده شده‌ایم.

این دم قیامت است، اما شما در سبب‌سازی ذهن مشغول، کار این رواست، کار آن نارواست هستید. شما مشغول قیامت هستید یا مشغول سبب‌سازی ذهن؟

قیامت یعنی جستن از سبب‌سازی ذهن، جستن از دست دردها، جستن از جهنم من‌ذهنی. شما می‌بینید که با من‌ذهنی ما این جهان را جهنم می‌کنیم. جمعاً و فرداً اشتباه می‌کنیم.

ما نمی‌خواهیم بفهمیم که داشتن من‌ذهنی و سبب‌سازی و ایجاد گرفتاری مجاز نیست، این‌که برویم در ذهن تقسیم‌بندی کنیم که این اعمال مجاز است، این اعمال مجاز نیست و هم خودمان و هم مردم را مشغول آن کنیم، این غافل شدن از قیامت است.

اگر شما به چیزهای این جهانی دل ببندید، پس با دویی کار می‌کنید و از خداوند جدا می‌شوید. پژمرده و مرده‌دل می‌شوید. امروزه جوان‌ها همه پژمرده‌اند، چرا؟ چون به چیزهای این جهانی دل می‌دهند، و اگر آن‌ها را به دست نیاورند، فکر می‌کنند خوشبخت نیستند و در توهم ذهن پژمرده می‌شوند.

👉 مولانا می‌گوید خداوند می‌خواهد در انسان بهترین باغ، بهترین نظم، و بهترین شادی را ایجاد کند و کرده، درحالی‌که ما با سبب‌سازی ذهن، زندگی فردی و جمعی را به جهنم تبدیل کرده‌ایم، چرا؟ برای این‌که ارزش خودمان را نمی‌دانیم. مولانا می‌گوید این کار احمقی است.

قیمت هر کاله می‌دانی که چیست

قیمت خود را ندانی، احمقی ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۲

کاله: کالا

👉 ما دو جور جان داریم: یکی جان ذهنی، وقتی که من ذهنی داریم، و یکی جان خدایی، وقتی من ذهنی می‌میرد، جان ما جان خدا می‌شود، این جان اصلی است. ما با آهنگ خرد کل می‌رقصیم و شادی در تمام ذرات وجودمان می‌جوشد و ارتعاش می‌کند.

👉 شخصی که می‌داند بلاها را خودش سرِ خودش آورده، عذرخواه است و خود و دیگران را ملامت نمی‌کند، تن به صبر، شکر و پرهیز می‌دهد. دیگر میلی ندارد چیزها را به مرکزش بیاورد. با کار بر روی خود این پرهیز خودبه‌خود صورت می‌گیرد و لحظه‌به‌لحظه خداوند به او بیداری می‌دهد.

همین‌طور که تکامل ما از جماد به نبات، از نبات به حیوان، از حیوان به انسان صورت گرفته، در من ذهنی هم قدم‌به‌قدم، با همین روش پیش می‌رویم تا به حقیقت وجودمان زنده شویم.

بخش سوم - پایان قسمت سوم

بخش چهارم - شروع قسمت اول

👉 چهار عنصر جسم، فکر، هیجان و جان ذهنی وجود مادی ما را تشکیل می‌دهند. در اثر دچار شدن به عوارض من‌ذهنی، هر چهار عنصر و خاصیت ما در فساد و تباهی افتاده‌اند؛ مثلاً خواب ما مختل شده، استرس و اضطراب داریم و در اثر فشار من‌ذهنی جسم ما خراب شده‌است.

جسم و فکر ما چطور خراب شده؟ به این صورت که فکر ما به سبب‌سازی افتاده، در سبب‌سازی دچار لغزش‌های هیجانی من‌ذهنی می‌شود، مثلاً خشمگین می‌شویم، می‌ترسیم، حسادت می‌کنیم، با خودمان و دیگران درگیر می‌شویم. فکرهای ما خراب شده، صنع ندارند، خلاق نیستند.

شما از وقتی به گنج حضور گوش می‌کنید و به توصیه‌ها و آموزش‌های مولانا عمل می‌کنید، بهتر شدن جسم و به نظم آمدن و درست عمل کردن جسمتان را تجربه کرده‌اید، می‌بینید که بیشتر غصه‌ها دست از سر شما برداشته‌اند، مثلاً شما دیگر مسئله، درد، دشمن درست نمی‌کنید، اجازه نمی‌دهید موش من‌ذهنی انرژی زنده زندگی‌تان را بدزد.

هر چار عنصرند در این جوش، همچو دیگ
نی نار برقرار و نه خاک و نم و هوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

👉 قرار بود انسان پس از مدتی اقامت در ذهن با زندگی قران شود، خودش را در اختیار زندگی قرار دهد، در این صورت جسمش سالم می‌شد، فکرش خلاق می‌شد، هیجاناتش که اکنون دچار خشم، ترس و بقیه هیجانات مخرب است، آن موقع عشق، زیبایی، نیکی، و کمک به دیگران می‌شد و از این‌که دیگران را زندگی می‌دید لذت می‌برد، آن وقت عاشق خودش و دیگران می‌شد، چرا؟ چون در دیگران خودش و خدا را می‌دید، درحالی‌که اکنون که من‌ذهنی داریم، در دیگران دشمن می‌بینیم، یک موجود خطرناک می‌بینیم، و از آن‌ها فرار می‌کنیم.

👉 در حال حاضر جان ما جان من‌ذهنی است. من‌ذهنی پژمرده، بی‌رمق، ناامید و ناکام است، وقتی کامیاب می‌شود که به آن چیزی که می‌خواهد برسد، کمی خوشحال می‌شود، بعد که به دست آورد دیگر نمی‌تواند از آن لذت ببرد، فقط می‌خواهد بدست آورد، وقتی به دست می‌آورد می‌خواهد چیز دیگری را به دست بیاورد. جان ما مثلاً به پول ما بستگی دارد، پول ما کم شود، جان ما ضعیف می‌شود، پول ما زیاد شود، ظاهراً جان ما زیاد می‌شود، اما کل این جان، جان نیست، این جان کجا؟ آن جان زندگی کجا؟!

👉 جان ما در همانیدگی‌های مختلفی پراکنده شده، ما باید یکی‌یکی از همانیدگی‌ها جمع شویم تا درخت حضور ما به‌وجود آید. درخت حضور ما با وحدت ما با زندگی، با عشق، یکی است. با پیدایش درخت حضور، هشیاری جسمی به هشیاری خلأ، به عشق تبدیل می‌شود، بنابراین تمام آن خاصیت‌های من‌ذهنی از بین می‌رود، در این صورت چهار بُعد ما نظم پیدا می‌کند؛ فکرمان خلاق، تنمان سالم، هیجانات ما که قبلاً خشم و ترس بود، تبدیل به عشق و زیبایی، شناسایی زندگی در دیگران، کمک و تشخیص درست و خلق چیزهای زیبا می‌شود.

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

👉 هم‌اکنون که من‌ذهنی دارید، قبله‌تان دنیاست، ولی اگر هیچ‌چیز در مرکزتان نماند و هشیاری‌تان تبدیل شود، قبله‌تان همیشه زندگی یا خداوند می‌شود، بعد از آن اگر تو به یک سویی بگردی، خواهی در آن سو خلاقیت کنی، به خاطر دل تو، قبله یعنی خداوند، به آن سو رو می‌کند.

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن
کعبه بگردد آن سو بهر دل تو را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

👉 انسان وقتی هشیاری جسمی دارد از خداوند جدا است. نمی‌تواند حس وجود کند، مگر این‌که خودش را با دیگران مقایسه کند، در اثر این مقایسه کردن اگر کمتر دربیاید ناراحت می‌شود، باید به هر صورتی شده همیشه بیشتر دربیاید، این سبک زندگی انسان را در ذهن زندانی می‌کند. ناموس، درد و پندار کمال به‌وجود می‌آید، در همه زمینه‌ها می‌دانم دارد، حس بی‌نیازی از خداوند در او به‌وجود می‌آید. در درد می‌افتد، مردن در ذهن، پژمردگی، خراب شدن زود هنگام جسم و درد کشیدن برایش عادی می‌شود.

👉 ذات ما، هشیاری اصلی ما طالب پاکی است، پاک شدن از همانیدگی‌ها و دردها و هرگونه وابستگی به جهان. این کار با وصال ما به معشوق، به خداوند که در این لحظه طالب وصال است، صورت می‌گیرد، درواقع لحظه‌به‌لحظه «ندای اِزْجَعی» می‌آید که بیا به‌سوی من، ولی ما در ذهن هستیم و این ندای خداوند را نمی‌شنویم.
بخش چهارم-پایان قسمت اول

بخش چهارم-شروع قسمت دوم

👉 تمام مردم در ذهن گیج هستند، با سبب‌سازی ذهن، با ایجاد درد، با هشیاری ناقص، با یک تدبیر من‌درآورده، جدا از خدا برای خودشان مسئله و دردسر، گرفتاری، دشمن، مانع و درد درست می‌کنند، درنتیجه روابطشان، جسمشان خراب می‌شود، برای این‌که از نظم زندگی خارج شده و دست نظم من‌درآورده و بی‌نظم می‌ذهنی افتاده‌اند و می‌گویند خدایی نیست! همه ما جمعاً زیر نفوذ من‌ذهنی به جنگ برمی‌خیزیم، ویران می‌کنیم بعد هم می‌گوییم اگر خدا بود که این‌طور نمی‌شد!
مولانا می‌گوید هر کسی از آدم بودن، از حضور خارج شود، نفهمد این لحظه قیامت است، شروع به روایی و ناروایی برحسب ذهن من‌درآورده خودش کند، از دست خدا سنگ می‌خورد.
اکنون بررسی کنید ببینید چقدر ما از دست خدا سنگ خوردیم؟ به وضعیت خودتان نگاه کنید، آیا جسم و فکرتان خراب شده؟ آیا پر از درد هستید؟ پس از کف خدا سنگ خورده‌اید، حال آن‌که می‌گویید خدایی نیست! اگر بود که این‌طوری نمی‌شد! این حرف شیطان است.

ز آدم اگر بگردی، او بی‌خدای نیست

ابلیس‌وار سنگ خوری از کف خدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

👉 کسی که در من‌ذهنی است، وضعش خراب است، تنها سؤالی که با هشیاری جسمی می‌کند این است: چه کسی من را به این روز انداخته؟ دنبال مقصر می‌گردد و باید حتماً یک نفر را پیدا کند. در ابتدا می‌گوید خدا من را به این روز درآورده، سپس از این هم خسته می‌شود، می‌گوید خدایی نیست! اگر خدا بود من به این‌صورت در نمی‌آمدم!

✍ آیا شما وقتی به شخصی می‌رسید، وفایش، اقرار به آستش، خداییتش بیشتر می‌شود یا کمتر؟ پس شما باید همیشه خودتان را بپایید که من دارم چکار می‌کنم و مسئولیت کارهایتان را به عهده بگیرید. مسئول کیفیت هشیاری خودم خودم هستم. نمی‌توانم بگویم که دیگران من را عصبانی می‌کنند! چکار کنم؟ همیشه عصبانی هستم! نه، این‌ها بهانه‌های من‌ذهنی هستند. بزرگ‌ترین مسئولیت این است که باید من همیشه حالم خوب باشد و حال خوبم از مجموع بودن به‌وجود می‌آید، اگر در تفرقه هستم، تقصیر خودم است.

مجموع چون نباشم در راه، پس ز من
مجموع چون شوند رفیقان باوفا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مجموع شدن: خاطر جمع شدن، آرامش و جمعیت خاطر پیدا کردن

✍ انسان در من‌ذهنی به‌درجه‌ای به درد می‌افتد که می‌گوید خدایی نیست، گیج می‌شود. به‌جای این‌که بداند از جنس آست، از جنس زندگی است، می‌گوید حالا دیگر خدایی نیست، درحالی‌که «دوست حقیقی خداست و اوست که مردگان را زنده می‌کند»، یعنی کسانی که در ذهن مرده‌اند آن‌ها را زنده می‌کند و اوست که بر هرکاری تواناست، نه من‌ذهنی ما! در سبب‌سازی ذهن می‌گوییم ما توانا هستیم و خدا ناتوان است، همین ادعای توانایی، بلاهای زیادی سر ما آورده‌است.

✍ در حال حاضر مسلمانی به‌جای تسلیم و فضاگشایی و این‌که بفهمیم این لحظه قیامت است، روا یا ناروایی شده‌است. هر لحظه انسان از لحظه تولد تا مرگ قیامت است، باید سعی کند به خداوند زنده شود، اما مشغول روا و ناروایی می‌شود.

لیک مقصود ازل، تسلیم توست

ای مسلمان بایدت تسلیم جست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

✍ خداوند تا ابد هر لحظه به انسان می‌گوید سلام، آیا این لحظه از جنس من هستی؟ لحظه‌لحظه زندگی‌مان این سؤال را از ما می‌پرسد و ما باید هشیار باشیم. هر لحظه تا ابد رحمت خداوند جاری است. این طوری نیست که یک بار رحمت بگیریم و تمام شود. یک لحظه نیست، لحظه‌به‌لحظه رحمت است. اگر این رحمت را تجربه نمی‌کنیم تقصیر خودمان است.

✍ شما آن قدر این ابیات را بخوانید که خودتان را متقاعد کنید که راه و رمز زندگی چیست، من چه اشتباهی می‌کنم، چرا دیدم این قدر غلط است؟ دید درست چیست؟ دید درست را مولانا به ما می‌دهد.

✍ مولانا می‌گوید خدایا این سینه جای توست، نه جای من ذهنی. جان من بدون تو واقعاً نزار و لاغر و مریض شده. خدا می‌گوید من همین‌جا هستم، تو در ذهن می‌پنداری که من گم شده‌ام، اما اگر فضا را باز کنی، صبر مانند «غلاف ذوالفقار» است، یعنی اگر صبر کنی، ذوالفقار حضور تو از آن‌جا بیرون خواهد آمد، این هشیاری تشخیص‌دهنده و تمییزدهنده از آن‌جا بیرون خواهد آمد و شما دیگر می‌توانی راه خودت را پیدا کنی.

تویی شاهها و دیرینه، مقامِ توست این سینه
نمی‌گویی کجا بودی؟ که جان بی‌تو نزار آمد

شهم گوید در این دشتم، تو پنداری که گم گشتم
نمی‌دانی که صبرِ من غلافِ ذوالفقار آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

مقام: محل اقامت

نزار: ضعیف

بخش چهارم-پایان قسمت دوم